

سررشته نظام عالم که از عهد السنت بعهدہ تعهد ما بود الحال بهره خواهد
 باشد چه برین داشته که باقتضای بداندیشیهای غرض پرستان و کج روشیهای
 فاراستن بتخیال محال و پندار دور از کار این مکن ظاهر آباد باطن خراب که
 کاربارش فی الحقیقت خوابی است بیداری نما و سوابی است آب
 سیما از جا درآمده خود را بدنام و ما را خفیف می سازد - و بخلاف
 سعادت منشیها بخاطر نمی آرد که والد والا قدر او چه قدر تطاول
 کوتاه اندیشان را گزرنانیده تحمل جرأت‌های این مشتی دراز دست بی ادب
 می نماید - هرکه از دک مایه خرد دقیقه باب دارد حقیقت این حقیقت
 بر او چون روز روشن است که در دارالمکافات دنیا کارگزاران قضا و قدر همه
 وقت بر سر کار بوده از احوال ما ماهی حتی حرکتی که بهنجار نکند
 و از نفسی که نه باندازه زند قیاس و شمار بر می دارند - * ابیات *

ایکه وقتی نطفه بودی در رحم	وقت دیگر طفل گشتی شیر خوار
مدتی بالا گرفتگی تا با - و غ	سرو بالای شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آرد شدی	فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	و این که می بینی نماند بر قرار
پیش از آن کز دست بیرونست برد	گردش گیتی زمام اختیار
شکر نعمت را نکویی کن که حق	دوست دارد بفردگان حق گزار
با ولی نعمت سلوک نیک کن	تا همه کامت بر آرد کردگار

ازین رو که دیرینه آئین این کهن دیر بی بقا در آخر کار مقتضی تعب است
 و برسم معهود این رباط بی ثبات هر عاقبت را عاقبت زنج و نوابی در
 عقب عشرتش آماده عسرت است و جمعیتش سرمایه پریشانی و حسرت
 اگر گزندی از چشم بد روزگار باین مایه آبرو و آن پایه اعتبار رسد و آسیب
 دستبرد حوادث گیتی باین دولت و مال و خواسته مکنسب و مورث

در خورد جمعیت حواس شرافت اساس به تشویش نمی گزاید و در تشوید مبانی ثبات و قرار و نیروی توکل ما فتور و وهن و سستی اعتقاد راه نمی یابد - همانا منظور نظر فیض اثر از این معنی اظهار ما فی الضمیر و اعلام قرار داد خاطر خطیر است که ظاهر بیدان کور باطن پی بدان برده راه گم نکند و همگنان علی الخصوص آن فرزند سعادتمند از تقلبات لیل و نهار و گردش روزگار حسابی برداشته مغرور بکار کشائی اقبال ظاهر که فی الحقیقت اعتبار و وجودی ندارد مغرور نگردد - و بهمه حال اگر نظر دوربین بمنتهای مطلب و سرانجام کار برگماشته بر وفق احکام کتاب مستطاب آسمانی و سنت حضرت سید المرسلین و طریقه ائمه دین متین عمل نموده اطاعت والد والا قدر که در حقیقت خدای مجازبست بجا آرد در اعداد عبادت و طاعت معبود حقیقی معدود و عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد بود *

بعد از ورود این منشور لازم الاذعان و آگاهی بر مضمون فیض مشحون آن عرضداشتی در جواب بدین مضمون ارسال داشتند *

عرضداشت

فرمان عالیشان که از پیشگاه عنایت و احسان حضرت خلیفه زمین و زمان کعبه مرادات هر دو جهان شرف صدور یافته بود در عزیزترین احیان پرتو ورود بر ساحت احوال انداخته افتخار را شجره و امتیاز را تذکره گردید - چون بنور بیدش انزای سوادش چراغ نظر بر افروخته توتیای روشنائی معرفت و سرمه بیدائی حقیقت در چشم کشیده خاطر از سر نو سرمایه مزید تمیز اندوخت و همگی اندرزهای مرشدانه را که در ضمن آن جریده فیض مندرج و مسطور بود از روی ادب اندیشی و ارادت

کیشی بسمع قبول تلقی نموده بشکرانه دریافت این سعادت عظمی
 سجدهات نیاز ادا کرد و حق سپاس این اختصاص خاص بسبب محرومی
 استسعاد حضور پر نور غائبانه حتی الامکان بجا آورد - این سواد خوان
 دبستان تعلیم الهی و حروف شمار دانشکده فضل فامتفاهی تا از سبق
 تمیز بهره یافته و بوسیله مراتب معرفت اسرار مبداء و معاد دل بدریافت
 حقیقت کار داده در طی گردش روزگار بی مدار بسی اسرار ژرف
 بحکمتهای شگرف ملاحظه نموده از حساب هر کار شمار و از مقدار هر چیز
 قیاس بر گرفته تصورات بی صورت و توهمات بیجای دنیا را سرمایه استظهار
 خود نمی داند و از نشای سرشار این باد هوش ربا مرد آزما از جا نرفته
 بسرمایه خود سری خیال عصیان و اندیشه طغیان با خود مخمر نساخته
 مجاری امور بر نهج استقامت و ارشاد جاری داشته خود را همان سرید
 صادق العقیده می انگارد - قلم فیض رقم شکایت گونه از وضع روزگار و گردش
 لیل و نهار بر صفحه بیان نگاشته بود درین مقام که جای گفتار نیست بعد
 از ادای آداب معهوده بعرض اقدس میسراند که در ضمن افعال محکمه
 حضرت حکیم علی الاطلاق بسی از حکم و مصالح مندرج است که عقول
 بشری بسر آن نمی تواند برد درین صورت بر دقایق پژوهان حقایق آگاه
 لازم است که پیش آمد احوال مشتمل بر فوائد بسیار و منافع بی شمار
 انگاشته انگشت اعتراض بر واردات تقدیر نهند و بسی اغراض صحیحه در
 بطن آن نهفته پنداشته از در تسلیم و رضا درآمده در چون و چرا کشاده
 ندارند - غرض از تشیید مبانی این تمهید شرح کیفیت حال خود است
 که بر امثال افعال این ارادت سرشت از ارتکاب امور بعید الوقوع ریخته قلم
 عنایت رقم شده که در نظر ارباب شهود و اصحاب تصفیة باطن در اکثر
 صور بعنوان دیگر جلوه گر می گردد - اگر بغور اندیشه نطف پیشه اصل کار را

مشاهده نماید در این باره که حرکات و سکونات خیر خواه مطابق رضای آن
 عین تیان مکتوبات میرد. دائرهٔ غذایات حضرت مستغنی الصفات که سکون
 قاف و حرکات ارواح کذات بتحریریک و ابرام آن که به حاجات منوط است
 بوده در انجام اثر این بطبع مقدس سرایت می نماید - چه قسم آشفته
 مغز خفته خرد خواند بود که درین مایه ارادت و آن پایه اخلاص شیرازه
 معجزه سعادتی را دانسته نفس جز بشکر قبلیه کونین گزارد و قدم جز
 در طاعت بند و میسر در این برآورد و نامی که باعث کونیه خاطر اشرف
 اقدس و خلاف موی مقدس باشد برآورد بر موی ازان بوده سر رشته
 رضا و نسیم و اداب تعظیم و تکریم از دست دهد بفرجی که حضرت ولی نعمت
 را در رفوح مراتب طاعت قطعاً امتزاج مراد نیفتاده این خدمت گزار
 را بهر جز خالص ارادت و محض عقلمی اخلاص در آئین جانسپاری
 و تعهدت امری دیگر پیش نهاد همت نبوده - باین حساب این اعتراض
 برین میرسد که شموله سلسله جذباتی بتغذیاتی و بحکم التزام حق گزار
 در مراتب مراتب تربیت و پاس مراسم غذایات هبیم جا کونیه نورزیده
 جایز نیست بلکه در وجود بی مددی برادر بزرگ بیرونی رضا جوئی
 و خدمت پرستی آن حضرت منظور نظر این مایه عاطفت روز افزون آمده
 و این پایه والا به محض استحقاق و شایستگی یافته از تمکین بخصت بر بساط
 کامروائی متمکن گشته در سابق علو درجات مقدار از پله برادران دیگر در گزارانیده
 بهمه حال درین مکان نه زبان شکر است نه مجال معذرت - * مصرح *

هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

اراده چنان بود که منشور غذایات نشود را که اگر هزار جان گرامی بزندگانی
 جاودانی نثار هر کلمه آن در شاهوار معانی نماید گنجایش دارد توفع
 دستگاری در جهانی و طغرای منشور سعادت جاودانی دانسته از کمال

ارادت و عقیدت نشرفاً جان و حرز روح و روان ساخته بخدمت فیض و نیت
 شتابد اما چون بسبب وقوع بعضی امور یک گونه حجابی در میان آمده
 از ملاحظه گرافی طبع اشرف مغلوب و اذمه است اگر بحکم مرحمت
 نامتفاهی ابواب قلعه و مداخل و مخارج آن را بکسان مرید سپرده این
 و ا همه ایمن و مطمئن سازند بمقام تلافی تقصیرات درآمده بملازمت اقدس
 رسیده رضا برضای اشرف میدهد و امیری که موجب استخفاف و تصدیع آن
 حضرت باشد روا دار آن نمی گردد *

چون خواست الهی بر آن رفته بود و مقتضای قضا برین جمله
 تعلق پذیر گشته که روزگاری دراز اهل روزگار از احسان و نیکو کاری آن حضرت
 محروم گشته از لذت آسایش و فیض فراخ بال بیگانه باشند بی رعایت
 مراسم حزم و احتیاط و لوازم آگاهی بمحض رسیدن عرضداشت تمام قلعه را
 خالی نموده تسلیم ملازمان سرکار عالی نمودند - و همین که بندهای
 شاهي بکشاد و بست مداخل و مخارج دست یافتند همگی ابواب آن
 حصن حصین را بتصرف خود در آورده مردم بادشاهی را بالکل از آمد
 و رفت منع نموده سائر کارخانجات را با خزانه گرانمند در زیر مهر در آوردند -
 و بحسب نصیب آن سرور سروران زمان که بتقدس ذات و صفات صفات
 برکت لیل و نهار و سرمایه عشرت روزگار بود بحال دشمن کامی و شماتت
 اعدا نظر بحد حوادث زمانه گشت و از بی مهتری زمانه کار بجای رسید که
 جمعی شدید بکشکداری آن حضرت تعیین گشته مدتها بجز خادمه چند
 کسی در خدمت آن حضرت بهیچ وجه راه آمد و شد و روی تردد بل
 قدرت سخن کردن از دور نیز نداشت *

* نظم *

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق مایه و قصد تیر و سیر مشنبری

نه وفاش با وفای عهد کردن اشفا

نه خلافتش باشد از اثرش حیات بری

اقصه روزگار بد مهر نمیش زندگانی را بر آن حضرت تلمی ساخته فاعله را بر آن
جفت زندان گردانید - کوه کوه الم و اندوه بر دل فیض مفرق وارد گشته
از دواست اخیر الزمان بحال خیر مآل رسید آنچه بسید - علمی درین نم
از خویشتر دایمی باآمده بفرجه و زاری در آمد و جهانی ازین مصیبت
سه گمراه و راه گشته نفعاً انواع بیقرایی گشت - چنانچه اثر حزن
و اندوه از ستمی خورد و بزرگ چهره نما گشته سراسر دنیای مردم
مستعدار گردید - و در همه خانه نغمه بفرجه بدل گشته خاطرها سوگوار و دیدنها
اشکبار شد - و چرا چغیر نداشت که در دوستان در زمین آن حضرت گلستان
زوی زمین آمده و عهد تقویت عهدش موسم بهار روزگار گشته بمحض برات
دات خجسته عذات این خردگه بیگمون بر پا و این کار گاه بوفلمون بر جا بود
اکفون که آن شجر برآمد حدیقه نعل سایه عاطفت از سر خلیق باز گرفته
و هوا خواندش از ظل راحت مایوس گشته به بجای نمی برود
و گدما زندگان تموز حوادث و بی برگان روزگار مانند منبری بی آب در خاک
و خمن حسرت طپیده آه و زانه بهلک میبسانند نمیدانم که این ایام نعم
کی به هوا خواندهان درات پندار بپایان میبرد و روزهای سخن و آه
چگونه بر آن حضرت بسر آمده روزگار تا موافق کی راه موافقت با ستکان
طریق دولت خواهی پیموده از در موافقت در می آید - * نظم *

ای عهد دولت تو جهان را به از بهار

سرسبزی تو بیذت بستان روزگار

کوتاه باد دست حوادث ز دامت

ای آب زندگی تو کجا و کجا غبار

خوشید درلنی و جهان از تو روشن است
 یارب ترا گرفتگی مبیناد روزگار
 تو چشم روزگاری و باد از هر طرف
 دست دعای خلق چو مژگان ترا حصار

چون عادت الله بر آن جاری شده که هرگز با حکم مصلحتی روزی چند نعمت روزی شود و دولتی باو رو نهد اگر قدر آن عنایت خاص بواجبی ندانسته شکر حق چنانچه حق شکر است بجا نیارزد و مراسم سپاس آن کما ینبغي بتقدیم نرساند هرآنکیزه مجازات دارالمکافات روزگار آن نعمت ازو استرداد نموده دادها را بتمام و کمال ازو باز ستاند - عالم غیب و شهادت شاهد و مشاهده خصوصیات احوال آن حضرت بپس دعوی گواہ صادق است که از آغاز ایام آگهی تا این هنگام اصلاً و قطعاً احسان عنایت الهی با بساوت تلقی و نعمت را بکفران مقابله نفرموده اند و همه وقت بشکر این نعمت عظمی سر بسجده نهاده آنچه لازمه سپاس نعمت است بجا آورده - و جریان اوقات و حال عاقبت اشتمال در هر وقت و هر حال بر وفق احکام کتاب مستطاب و سنت اطاعت طاعات آن والا جناب و تقدیم مراسم شکر و سپاس بوده باحیای مراسم عدل و داد و اعلای اعلام اسلام و رفع نشان جور و اعتساف پرداخته اند - نمیدانم کدام امر فاشیست و فعل قبیح خلاف رضای الهی از آن صاحب وقت و حافظ عهد بوجود آمده که بمکافات آن کارکنان قضا و قدر اندیشه صائب و فکر درست از آن سرور دریغ داشته به چنین دردی بی درمان و مصائب بی پایان گرفتار ساخته اند - آری بی نیازی مرتبه صمدیت و استغنا که لازمه کبریای جلال حضرت احدیت است جهان را سرگشته و حیران رنگ آمیزیهای نفرتگ خود داشته گاه خلیل خود را بنار نمرد می فرستد و گاه آره بیگانگان بر فرق

آشنایان نهاده تا بقدم می برد - خرد کار آگاه که از نیرنگ ابداع اطلاع داشته باشد داند که بصنعت ایرانی و مصلحت نقشبند قدرت به تحت هر لفظ از ارقام و نشیانی دارالاشیاء لوح و فلم صد نکته سنجیده گنجیده که عمل بدیع داند بحال آن اشکال راه ندان و حقایق دقیق کاگاه قضا که شرحش در دانشها نماند بجز عالم الاسرار کسی نمی داند - هیبت چه می گویم طایفه عشق آهنگ سدره پیراز که بفضیلت پیغمبری ذهن دست شان به خزائن افلاک نقب زده اگر خواهند که تکلیف افکار حسنه فخر اشکال از در کتب اسرار این کاخانه هوش فربس کشاده بر نیرنگ تدبیر انگیزی زبند طمغ حیرت بر بر خورده تقفا در آید - درین صورت ما کودک خوردان کوچک مغش با با این پستی پایه کجا آن مایه که حرمی ازین مقدمه دره بین ازیم و نجاست و جوی این کیفیت در انیم که برهم شدن چغین دولت بزرگ و فغان سینه سرور جوان سخت دیگر بسر وقت تاج و تخت از چه جهت بر نموده و درین ضمن مصلحت افرویدگار عام چه بود - چون شرح و بسط انواع محبت آن حضرت بتقریر بیان و تحریر بیان راست نمی آید لاجرم خامه حقایق نگار صرفه کار در تفصیل آن ندیده کیفیت بهمزدگی سلیحان شکوه و گرفتار شدن مراد بخش و رفتن دارا شکوه بلاهو، بمیان می آورد و باز بر سر گفتگوی پیشینه رفته درین تقریب سر رشته تمامه سخن بدست بیان می دهد *

پس از آنکه حسب الحکم اشرف شاهزاده سلیمان شکوه از موفقیتر مراجعت نموده بکار فرمائی عجمت رو بصوف دارالخلافه آورده وارد آن آباد گردید سائر خورد و بزرگ لشکر بمجدد استماع خبر شکست یافتن دارا شکوه و گشتن روزگار بر وفق مراد این ممالک وفای اقام و تکیده زدن این شاه بسط روزگار بدست نشانی منصوبه بر مسند ابالت این ولایت چشم از حق

نمک پوشیده رو بگیریز نهادند - و چندین مرد مردانه قدیم الخدمت مغلوب واهمه گشته آن شاهزاده را تنها در صحرا گزاشته بتاراج نقد و جنس او پرداخته بامید دریافت ملازمت لازم البرکت متوجه اکبر آباد گردیدند - ناچار آن درمآندۀ ذواب روزگار با هزاران سعی و تلاش داخل کوه سربو فکر شده پناه بزمیندار آن جا برد - شاه گردن دستگاه بعد از وقوع این معامله شادکام و مقضی انعام بحکم این عزیزمت که دارا شکوه هزیمت را بحساب غنیمت شمرده بعجلت تمام خود را بلاهور رسانیده در فکر فراهم آوردن لشکر بداعیۀ مقابله با سپاه نصرت دستگاه است در چنین وقت که اسباب وهن و ضعف و علت قلت عدد و عدت برای او مهیاست یکباره مستاصل مطلق سازند پای اقبال در رکاب سعادت نهاده متوجه پنجاب گشتند - و بعد از طی پنج منزل و چند مقام در نزدیکی منتهوا صلاح در آن دیدند که اول فکر مراد بخشش که هوای سروری را در دماغ خود سربو جا داده نغمۀ خارج آهنگ یعنی خروج در پرده می سراید درست نموده بعد از آن فکر سرانجام معاملات دیگر پیش نهاد همت ساخته آید - چون آن خام خیال بدفعال نفس خود کام شتافته شاهراه مستقیم سلوک و روش روزگار از دست گزاشته بوادعی بپراهنه گزائیده مانند شاه شطرنج اسم بی مسمای سلطنت بر خود گزاشته و بی اختیار بددنامی شاهی رضا داده بر خداوند دولت و ولی نعمت خود برآمده بود حق تعالی بمکافات این صایه جرات و پاداش این صایه دلیری دیده کوتاه نظرش از دربینی و به اندیشی بر دوخته انفس مهمات و برهمزدگی معاملات را بعنوان صلاح وقت و مصلحت روزگار در نظرش جلوه داده هر اندیشه که بخاطر فاتر رسانید بر عکس مطلب نقش بست - و بظاہر آنکه تدبیر درستی در هیچ باب نیندیشیده و منصوبه صائب ندیده و راحت یکدمه خود

نهایت انگاشته و جمیع مهمات و معاملات را بذا از صوره کابی چند که گرم
 و سرد و تلخ و شیرین و زنگار و پخته شده فراز و نشیب برنگار نه پیموده بودند
 تا کوشش تا آنکه بظرفه رفتند کار بجای رسید که آن نادان سرشت بهمانانی
 نبود و جهل جوانی راه باریک انداز سپرده می تخفیف تصدیع سعی
 خویشانی از بدش برخاسته بدلی زندان میزد گرفتار گردید - و حقیقت
 حاصل این بود که از آن احمد آرد بظرفه انداخته فاسد که شماره مکنون خاطر
 داشت و این که به تائیل حضرت می اختیار بظرفه آن پرداخته و بقصد
 امهدد عدلی آن نامی مسرت بقیل سکه و خطبه نداء خود کرده باستصواب
 ای فاصول جمعی از فتنه جوانان و فاعله طلب بخزاین سرکار والا و مال
 سوداگر و عید دست درازی اندازنده بیاس مرتبه خویش نیداخت و نقد
 و جنس از راه جا و از دست می افتاد به نوکران معجزان و معتقد
 خود مسرت نموده صلاح کار فاسد خود در آن می دید - چنانکه بعد
 از میسه آمدن قدر اکبر آنک مبلغ کلی سرکار عالی گرفته می صرفه سپید بر
 نموده می داد و نوکران قدیم و جدید ذائق خود را بخطبها و مناصبهای
 عالی نامزد نموده مرتبهای والا که به واسطه از دینه قدر و منزلت ایشان برده
 بود به چند محض نامی بود نامی میگردد - تصور آنکه از دستیاری
 کوشش همدرستان پنجه در پنجه فضا و قدر می توان کرد و غافل از آنکه
 تا داده نتوان گرفت و تا نهاده نتوان یافت - والا حضرت که بموافقت
 توفیق یزدانی مشید و نائبدات آسمانی معیود اند درین وقت بقرار داد
 خاطر از پی برده برین معنی می صورت آگاهی یافتند تاچرم از راه خیر
 ادبش، عالمیان و مقتضای مصالحت ملک و ملت فخواستند که باوجود
 ذات مقدس که بهمه جهت سزاوار خلافت است آنحضرتان خود سالی
 بی تدبیر نامزد مرتبه ظل الهی گشته برین سر عالمی بفساد رود بظاہرین

اراده پیش از آنکه بنای کارش پائدار گشته و اساس معامله او استحکام
 یافته دمار از روزگار و گرد از بنیادش برآورده شود و قبل از آن که مطالبش
 صورت درستی بر کند و مقصدش اصلی بهم رساند باگسائی در استیصال
 او کوشیده آید چندی از دولت خواهان را بکنگاش طلبیده از روی
 احتیاط و حزم که عمده ترین ارکان سرداریست درین باب راه استشاره
 و استخاره مفتوح داشتند - چون همگنان تصویب این رای پسندیده
 نموده این مقدمه مسلمه را بحلیه اتفاق کلمه آرایش دادند لهذا بر طبق
 عزم جزم عمل نموده کس بطالب آن نادان سرشت فرستاده پیغام دادند که
 بحکم استیلائی شدت شوق که لازمه اخوت و محبت است خاطر عاظر
 بغایت آزرده است اگر قدم برآه نهاده دل بی شکیب و خاطر حورمان
 نصیب را پیرایه تسلی و اطمینان بخشند گنجایش دارد - بنابراینکه منع
 قضا و رفع قدر در امثال این احوال قفل دهان زبان آوران و بند دست
 زبردستان میشود بمجرب رسیدن پیغام آن خام خیال درین باب راه گفتگو
 مسدود انگاشته بل مجال دم کشیدن نیافت و برهمفونی ادبار و عقاب کشی
 شوربختی زاهی شده چون دولت بیدار بپای خود نزد شاه و الا جاه
 آمد - پس از آن که اسباب مواصلت در آن وقت مسعود دست بهم داد
 اخبار دلنشین و سخنان رنگین ملایم و مناسب وقت بمیان آمده تغذ
 احوال در انجمن یک جهتی بمرتبگی کمال ظهور یافت و بخرمی
 و خوشوقتی بسر آمدن این انتظار و آرزوی روزی شدن این روز چهره
 شادمانی بر افروختند - و لحظه باحظه مراسم معانقه و مصافحه بجا
 می آوریدند تا آنکه آن مرحوم بعد از تفرول نمودن مغیبات از غایت نشاط
 و جمعیت در آرامگاه مقدس پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده چشم
 از مراسم دولت و عزت پوشیده و بعلامات نگون بختی و واژون طالعی مژه

بر هم نهاده فرود کرداب خواب که برادر مرگ است گردید - چندی از
 خاملان و مقربان درگاه که در کنار و گوشه بساط پنهانی جا گزیده منتظر
 این وقت و فرصت بودند فی الحال از جا برخاسته دست و پایش را
 برنجیر ادب و ادب قائم بسته بظلم اشرف در آوردند - خداوند وقت
 و خدیو زمانه بفرمانی خرد مصاحبت اندیش موقید و مسلسل بشاهجهان آباد
 فرستادند و صبح روز دوم خود نیز از منزل مذکور کامیاب و کامران بصوب
 دارالخلافه نهضت فرمودند - بعد از رسیدن آنجا بخیر اندیشی عالم
 بفرمانده اختیار عریض خلافت از قبضه افتداز بیرون فرود و تقرقه
 و پراگندگی بجزئیات ملک و دیوات راه نیابد روی اورنگ خلافت
 را از جلوس مبارک زیفت بخشیده مراسم عیش و عشرت که لازمه
 جشن اورنگ نشینی و سرب فروری بود بجا آورده همگنان را بزمانه
 منصب و انواع داد و دهش بکام خاطر رسانیده هفتم ماه مذکور متوجه
 لاهور گردیدند - و چون در ایام برسات عبور از آب ستلج بدون سفاین در کمال
 تعدد ظهور یافت صلاح وقت در آن دیدند که تا فراهم آمدن کشتیها توقف
 نموده اسپان را آسایش دهند - ناچار برین قرارداد نه روز بگردن آوردن کشتی
 و بستن پل این روی آب و ده روز دیگر آن روی آب تا هنگام عبور سپاه
 نصرت دستگاه که بسان باد از آب میگذشتند مقام فرموده اراده چنان بود که
 بلاهور کوچ بفرمایند - مقابله این حال مبعثران دولت و اقبال بمسامع جاه
 و جلال رسانیدند که دایرا شکوه بمجرب استماع توجه اشرف بدانصوب و عبور
 افواج بحر امواج از آب ستلج باوجود فاصله منازل و مراحل بصوب تنه
 شدت - و موجب این حرکت آن بود که زاجررب و خنجر خان و چندی
 دیگر از سرداران امان نامه طلبیده جدائی اختیار نمودند و سائر نوکران
 شاهی که سالهای دراز بدولت و نعمت تربیت یافته باعلی درجات امان

و ترقی رسیده بودند از غایت بیمناکی سرشته خوبشتر داری از دست داده حقیقه در سعادت جاوید بر روی خوبشتر بستند و بدین مایه عصیان اکتفا نه نموده بعد از پیوستن لشکر ظفر اثر از سر نو سرشته کفران نعمت و طغیان بدست آورده کمر بچنگ خداوند ولی نعمت قدیم خود بستند - و از بی حقیقتی با صاحب خود از راه خلاف و نفاق درآمده خود را مطعون نخلص و عام ساختند - لاعلاج آن گرفتار نوائب روزگار بظاہر بی مددنی طالع و عدم مراقبت همراهان با سائر متعلقان هزیمت اختیار نموده راه تنه پیش گرفت - سلطان السلاطین استظهار خواندین از راه قصور و چہنی^۱ جریدہ شدہ با جمعی از مردان کار و شیران پیشہ پیکار رو بسوی ملتان نهادند و تا آن مکان مراسم تعاقب بجا آورده شیخ میر و دلیر خان را بدنبال اورخصت فرمودند - خود بدولت و اقبال بجهت اطفای نائزہ فتنہ و فساد شاہزادہ محمد شجاع کہ بتحصیرک و اغوای کوتہ اندیشان تیرہ رلی فتنہ گرای خیال خام و اندیشہ ناتمام نموده باستقلال تمام قدم از حد خود فراترک گزاشته آن طرف الہ آباد مانند حباب خانہ خراب خیمہ برپا کردہ بود بسرعت باد و سحاب مرحلہ نورد گشته چون در سر زمین دارالخلافہ رسیدند بندہ و اسباب سنگین وغیرہ و دواب زیادتی را در شاہجہان آباد گزاشته فارغ بال بی اعمال و اثقال روی توجہ بسوی سرزمین نبرد آوردند - وقتی کہ بیک کرورھی تالاب کہچوہ کہ منزلگاہ غنیم بود رسیدند برد و بدل توپ و تفنگ مراسم جلالت از طرفین بظہور رسیده تا شام پای ثبات و قرار افشردہ حق تجلّد و جلالت ادا نمودند - بعد از آن والا حضرت در همان مکان و غنیم در منزل خوبش نزول نموده بہ بزرگداری و پاسبانی عساکر شب را

۱ در نسخہ ایشیاتک مرسلیتی بنگال نشان دہی ۲۵۱ اسم این موضع ماچھی

بروز آوردند - آخر شب راجه جسونت سنگه بی تحقیقی و بد اصلی
 بظهور آورده باوجود عنایت‌هایی تازه و نوازش‌های بی اندازه که پس از
 روزی شدن نصرت و فیروزی در مقام انتقام در نیامده در حق او
 بجا آورده بودند و برای فرار که سر راست آن شده بود نهاده وسیله
 برهمزدگی و بیدلی سائر سپاه گشته دست یغما بر اردو کشاد و بتاخت
 و تاراج اسباب مردم گریخته لشکر پرداخته سر تا سر قصبات سر راه را
 بی سپر ستوران غارتیان ساخته هر چه دست بدان رسید دست از آن
 باز نداشته بقبضه تصرف در آورد - بعد آن بعمله و فعله اردو که ازین
 شور و غوغا احوال و اقبال خود را بر واحل بار کرده مستعد قطع مراحل
 شده بودند رسیده شتر و اسب بسیار بدست آورده بخواستگه بسیار و متاع
 بدشمار گرانبار و سرمایه دار گشته در بوطن نهاد - سردار آزموده کار شهامت آثار
 یعنی شاه بساط روزگار مطلقاً ازین حرکت بی وقت کدورت و وسواس
 بخاطر نیارزیده چون کوه ثابت و برقرار بر جلی خویش ماندند - و از روی
 کمال شجاعت و تهور سرشار تزلزل در بنیان ننگ و استقرار خود راه نداده
 عدم وجود غنیمت را یکسان شمردند و باعتماد عون و صون الهی بیم و هراس
 را بطور راه نداده از بیشه اعداء نیندیشیدند - و پس از دمیدن صبح سعادت
 آن خداوند طالع بلند و صاحب دولت ازجمند بفر خاقانی و شکوه سلیمانی
 بانواج بحر امواج که مانند حلقه‌های پیلان مست سحاب ساون بتوالی
 یکدیگر جوشان و خروشان گرم شتاب بودند رو برزنگاه آورده زیب الزامی
 عرصه نبرد گشند - و از آن طرف غنیمت بسرانجام سائر اسباب نبرد
 و مواد جنگ و ترتیب پسال پرداخته زو بروی لشکر سیلاب اثر قرار گرفت -

نظم

در لشکر رو برو خنجر کشیدند جفاح و قلب را صف برکشیدند

سواران اسپ در میدان نگذدند دایوان رخس بر شیران نگذدند
 صیقل تازیان آتشین جوش زمین را ریخته سیماب در گوش
 بهادران فولاد جوشن آهن پوش و سپاهیان صلابت کیش سخت کوش که
 گاه تیراندازی بدقت نظر مانند اندیشه درست موسی شکافتند دست و بازو
 بکمان کشی برکشادند و چندین تن خون گرفتار از خانه زمین بر زمین
 انداختند - و تفنگ اندازان قومی دل که گاه برقنداد ابرابر سبقت
 می گرفتند شعله فنا در خرمن بقای یکدیگر زده در اندک فرصتی
 جمعی کثیر را از کوچه تنگ تفنگ روانه فسحت آباد عالم دیگر ساختند -
 هژران بیست ستیز باستظهار یکدیگر حمله آور گشته در اظهار جلالت بتقدیم
 پیش دستی اقدام نمودند - و صغدران عرصه شجاعت باد پایان شعله شتاب
 را گرم عنان ساخته جلو ریز بمیدان ستیزه آمدند - برقندازان خون فشار
 تفنگهای رعد آهنگ آتشین نفس را چون ازدهای دمان هر چهار طرف
 عرصه نبرد رها کردند - و همگنان از راه کمال دلاوری طبیعی بمثابه باد عرصه که
 بی محابا خود را بر آب و آتش میزدند روزی توپ و تفنگ شده خوبش را
 بر سر پله کار رسانیدند - از سهم اوزقهای پی در پی نازک کمانداران قدر انداز
 که مانند خیل اجل پیران هوا گرفته بود مرغ روح جمعی کثیر از آشیان
 کالبدتن و نفس بدن هردم دمیده پرواز می نمود - و از بیم ریزش تیر باران
 متواتر که مانند زلزله ابر بهاران در بارش بود جم غفیر مانند برگ خزان
 دیده از صدمه باد و باران بر خاک هلاک می افتادند -

ابیات

در رویه آن سپه برهم فتادند	در کینه بیکدیگر کشادند
ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر	دریده مغز پیل و زهره شیر
غریو کوس داده مرده را گوش	دماغ زندگان را برده از هوش

در عین این حال که از هر دو طرف جنگ ترازو شده معامله به نیروی سرینجه و زور بازو افتاده بود دلوران موافق و مخالف بر سر آن پله پله قدر و مقدار دلیبری یکدیگر می سفیدند و یکه سواران معرکه آرامی با دل قوی سرگرم جنگ گشته دست و بازو بسربازی و جان فشانی می کشودند فوجی از غنیمت غرور دلاوری و تهور اسپ برانگیخته بی اندیشه خود را بر سر پله کار رسانیدند - با آنکه در هر دفعه چندین دلاور کار طلب از معرکه سرنشانی و سربازی جان بیرون نموده سر می باختند اجل رسیده‌های دیگر از مشاهده این حال گرمی دیگر انداخته خود را بمهله می انداختند - تا آنکه ظریف از بوسر و سید عالم و سید اعظم و شیخ ولی از چپ و راست در آمده باوجودیکه مردم فلیل همراه ایشان بر سرکار رسیده بودند داد دار و گیر داده جمعی از بی همتان را بضر و زور بیجا ساختند - و با برمدارچ جانفشانی که فی الحقیقت معراج بهادرست نهاده معامله بجای رسانیدند که افواج چپ و راست و بوزو جا خالی نموده در بهزیمت نهادند و خون حمیت هدر کرده و آبروی مردمی بخاک ریخته اکثری تا اکبر آباد عذبان نگرفتند - درین وقت عرصه کار بر مردم باقی مانده که عدد همه زیاده از سه هزار سوار نبود مانند مضیق حوصله تنگ طرفان تنگ فضا گردیده کار بآن کشید که از دراز نفسی ازدهانی دمان ضربن متنفسی در میدان جنگ سلامت نماید - و همگنان دل از دست داده و دست از جد و جهد باز داشته بی سعی و تردد غنیمت خواستند از پیش بر خیزند - شاه تهمتن دل اسفندیار تن خدیو بلندگ صوت شیر سطوت عدو افکن باوجود چنین حال فتور را در اثنای هزیمت مذکور قطعاً در بنای رسوخ اندیشه فتح پیشه راه نداده عزم صایب دیگر باره بزبور جزم آراسته همت بر عدو بندی برگماشتند - و از سر ثبات قدم و نیروی قوی دلی در ساهت

معرکه جنگ باهنگ خوفریز اهل ستیز رنگ قرار و درنگ ریخته لوامی
 کینه کشی و سخت کوشی برافراشتند - و بنامی پیکار بر سوخ عزیمت
 . پایدار نهاده بنامی شکست همگنان را بدین دست استوار ساخته یکه تازان
 معرکه جلادت را سرگرم کار ساختند - و بامداد عون و صون ایزدی مستظهر
 و معتقد گشته بانفاق چندی از دلاوران قوی عزم پیکار طلب طلبگار برآمد
 مطلب گشته خلل در بنیان استقامت خصم انداختند -

ابیات

سواران تیغ برق افشان کشیدند هژیران سر بسر دندان گزیدند
 خدنگ از سینه دل می کرد غارت کمان می کرد در ابرو اشارت
 سپاه شاه چون دریای جوشان چو ابر تند و چون تند خروشان
 درین مقام که سر بلگ تجدد و جلادت و میزان پایه سنج مراتب شجاعت
 بود قوی نفسان رزم آزما مانند تفنگ از ته دل سرگرم جانفشانی
 و بسان سنان از میلان جان سر راست جانستانی شده شرایط ممانعه
 و مدافعه چنانچه حق مقام بود بجا آوردند - و از جویبار سرشار شمشیر
 آبدار آب بر شعله آتش خیز غنیم زده ظریف و غیره را بضراب گرز و شمشیر
 بر زمین انداخته زنده دستگیر نمودند - قضا را در چنین وقت از نقاب
 حجاب غیب شاهد این لطیفه شریفه رو نمود که در حقیقت همان
 موجب فتح اولیای دولت و علّت کسر قلب اعداء شده مخالفان دم نقد
 از آن شگون بد نقد دل باختند - چه مراد کام و عبد الرحمن سلطان ولد
 فدر محمد خان که سرداران نامی لشکر غنیم بودند برهبری بخت داخل
 افواج منصور گشته شرف ملازمت اشرف دریافتند - شاه بساط روزگار از
 مدلول درآمد آیه اقبال فال مراد زده نزول سوره فتح در شان مستقبل
 احوال موکب اقبال یافته بنازگی بر سر کار رفتند - و برهمینوی آن دو

بیدار بغتت تو پرخانه غنیم را چپ داده با بهادران عساکر ظفر اثر که از غایت تهور ذاتی چون دم تیغ خود را بر دم تیغ میزدند بر صف مخالفان حمله آور گشته عرصه کارزار را کارنامه سام و رستم نمودند -

ابیات

ملک در جنبش آمد بر سر پیل بفر رستمی جوشنده چون نیل
روان شد پیل شه با سر فرازی بیک شه پیل برد از خصم بازی
بر آن سو تعبیه ز آنگونه بشکست که مهره را نگان شد دست بر دست
وز آن جانب حریف از هر کرانه همی راند اسپ خود را خانه خانه
مبارز سونگون از زین همی گشت بدین سان بیدق از فرزین همی گشت
بساتن پیش شه کاندر گل آمیخت حریفش گوئیا مهره فرو ریخت

بالجملة بیاروی نصرت آسمانی شکست عظیم بر لشکر غنیم افتاده سایر توپخانه و چند فیل با شیبانی دیگر در تصرف اولیای دولت قاهره درآمد -
القصة بعد از روزی شدن فتح و نصرت نو باره بوسطن سلطنت و بختیاری شاهزاده سلطان محمد و معظم خان را با بسی سرداران نامدار بنعاقب تعیین نموده پس از رسیدن خبر مفتوح شدن قلعه ماله آباد غره جمادی الاول سنه یک هزار و شصت و نه هجری از مکن مذکور مراجعت بمستقر الطلقة فرمودند - و شاهزاده و معظم خان کوچ کوچ متوجه شده چون نزدیک براج معل رسیدند شاه شجاع الله وردی خان را که در ظاهر وسیله شکست او شده بود با یک پسر بقتل رسانید و از آب گنگ گزشت -
و هر روز حق مقابله و مقاتله ادا نموده با وجود قانت جمعیت داد اقامت و مقاومت میداد تا آنکه بعد از در سه ماه از هجوم افواج رعب و هراس نزل در بنیان مکن شاهزاده سلطان محمد افتاده با شاه شجاع ابواب موافقت مفتوح ساخته بمظنه دور از کار در شب تلر از چنان دریای زخار

با چندی مخصوصیان بر زور قچه از آب گذشته بسطان شجاع پیوست -
 روز دیگر سلطان شجاع مهربانی بسیار و عنایت بی‌شمار زیاده از توقع شاهزاده
 بدرجه ظهور رسانیده بمصاهرت خویش عز امتیاز بخشید - و پس از آن باتفاق
 یکدیگر رو بعرضه مصاف آورده بقوت و قدرت تمام هر روز هنگامه آرای نبرد
 می گشتند و جاو نیز بعرضه ستیز رو آورده بی محابا خود را بر آب و آتش
 میزدند - سردار متانت شعله یعنی معظم خان که بارها پیکار دیده و تیغ
 و سنان بر مردان و مرد افغان آزموده درین مقام نیز مانند کوه ثابت م
 بر جای خود استوار مانده از صدمه آن دو شاهزاده اصلاً از جا در نیامد -
 و بذایر تحریک عرق نسبت نسبی بحضرت کراز غیر از قرار بمجورد رسیدن
 بر سر پله شجاعت ازلی جناب اسد لاهی بکار برده هر مرتبه که غنیم
 بهیئت اجتماعی حمله آور می گشت باتفاق جمعی از دلاوران قوی عزم
 خلل در بنیان استقامت خصم انداخته چون اندیشه ایشان پاشان و پریشان
 می ساخت - تا آنکه چندین مرتبه نردهای نمایان و دستبردهای شایان
 از طرفین بمیان آمده گروهی انبوه در عرصه مصاف افتادند - و بسبب
 در آمد موسم برسات و بکار آمدن مردم بسیار و منفرق شدن نواره شاه شجاع
 بستوه آمده از مجادله نومیدی اندوخت - درین اثناء بادشاهزاده
 سلطان محمد بتقریبی از شاه شجاع متوهم شده بنحویکه ازین جا رفته بود
 بهمان دستور از آنجا باز آمده در خیمه اسلام خان نزول نمود - شاه شجاع
 بعد از اطلاع برین معنی بی اختیار با بعضی از خواتین و چهل و پنجاه
 نفر از نوکران وفا سرشت کشتی سوار بصوب مکه روانه شده تا الیوم که سال
 هزار و هشتاد و یک هجریست هیچکس از حیات و ممات و جا و مکان
 مقرر او نشان نمی دهد و اصلاً ظاهر نیست که در کدام سر زمین هابم
 و سرگردان است یا از کومکیان ملک عدم گشته - حسب التجدید

معظم خان فدائی خان سلطان محمد را بعنوان نظر بزد پالکی سوار
 بشاهجهان آباد رسانید - چون این حرکت ناشایست از سلطان محمد
 مددخواهی خلاف موضوع اشرف بوقوع آمده موجب کمال گرانی خاطر فیض
 مظفر گشته بود حسب الحکم معالی در قلعه نورگده مقید و محبوس
 گشت *

کزون حقیقت توجه آن آفتاب سپهر نیک اختر و سعد اکبر برج
 سوزی بصوب دار البرکت اجمیر نگاشته خامه بیان می گردد که چون حرکت
 ناشایسته راجه جسوانت سنگه که در عین وقت کار که هنگام جوهر نمائی
 گوهر سوزی و سردانگی بود باعث کسر شان هواخواهان و فتح باب
 مفسود بداندیشان شده و بسبب این کوتاهی و تقصیر که بذنبی جرانی
 ازو بظهور رسیده سرمایه چیده دستی غنیم افزوده و مایه خیده چشمی خصم
 گردیده بود بعد از ظفر یافتن اولیای دولت و هزیمت شاه شجاع
 و مراجعت مومک همایون باکبر آباد حکم والا بشرف ذغذ پیوست که
 عساکر بحر امواج متوجه آن دیار گشته بیداش سو ادب و دراز کردن پای
 جرات از حد گلیم کوتاه خویش راجه مذکور را گوش تافته آنچنان مالش
 دهند که باعث عبرت دیگران گردد - راجه بعد از اطلاع بر اراده اشرف
 تاب مقاومت باحکام آسمانی و تائید ربانی در خود ندیده از روی کمال
 اضطراب و اضطراب معتبران خود را نزد بادشاهزاده محمد دارا شکوه که
 پس از فرار او باحمدآباد رسیده هنوز از تاب آفتاب حوادث و رنج تردد
 راه ریگ بوم در سایه آرام نفس راست نکرده خون را جمع نیارزیده بود
 فرستاده طلب کومک خود نمود - و بوسیله عرابض نیاز آمیز حسن اعتقاد را
 در لباس انشای ارادت باطنی و شعار هواخواهی جلوه داده در باب زود
 رسیدن مبالغه و العاج از حد گزرانید - آن صدر نشین بساط ناکمی که

بحیله بازی سپهر دغاباز مهره اقبالش در شاه مات بلا و حیرت افتاده ماند
 پرگار سرگشته وادی ادبار بود بمجرد وصول عرایض ارادت مشهور خواهش
 او را بصدق اعتقاد مقرون دانسته بی تهیه اسباب پیش رفت کار و عدم
 مصالح جنگ بمهمیز آتش انگیز عجلت نگار سبک خیز سرعت را
 برانگیخته متوجه اجمیر گردید و غافل از آنکه هفوز فلک را دل از دل آزاری
 سیر نگشته داعیه برهم زدگی و سرکوبی دیگر در خاطر است که بانقمام یک
 لحظه سرخوشی آرزو صد گرانی ناکامی پیش رو آرد - مجمل حضرت
 خلافت مرتبت بعد از اطلاع برین معنی که بادشاهزاده محمد دارا شکوه
 بعد و پیمان آن سست عهد که پیمان ملت هندوی مرگد فموده بود
 اطمینان قلب و امنیت خاطر اندرخته نزدیک بمملکت او رسیده
 بی توقف همعنان عون و صون جناب پروردگار بآن صوب کوچ فرمودند -
 و همین که سرادق عز و جلال بر روی آن دیار را در خیمه و خرگاه خیل
 اقبال فرو گرفت فرمان تهدید از روی کمال ترهیب و افتدرز مشتمل بر انواع
 عتاب و خطاب و بعضی مقدمات عنایت آمیز بنام راجه شرف صدر
 یافت - آن پیمان گسل بمجرد وصول فرمان عالیشان و آگهی بمضمون آن
 بغایت سراسیمه گشته بسرعت بخت برگشته از دارا شکوه برگشته بسوی
 وطن خود راهی گردید و بوسیله شفاعت میرزا راجه جیسنگه که برهمزن
 جمعیت دارا شکوه گردیده این منصوبه در میان آورده بود از در اظهار
 اطاعت و پذیرفتن مراسم طاعت در آمد و بدست آویز خجالت و ندامت
 عرضداشت نیاز آمیز در باب اعفای زلات جرائم خویش فرستاده درخواست
 امان جان و حفظ ناموس و مال خود نمود - خدیو جهان و مالک رقاب
 دوران که از غایت حلم و نکو کاری سرور و احسان باوجود گناه عظیم
 بندگان با همگنان در مقام مسامحه و مساهله اند اصلاً بیروشیهای او را که

از لغزش کم خردی و بیدانشی ناشی شده بود بظن انتقام در نیارده
و قطعاً در مقام مکافات و پاداش معضی بی پایان او در نیامده بعطای
صوبه داری احمدآباد و صدور فرمان عالی شان متضمن بر قول و عهد
و خلعت خالصه سرافراز نموده مقرر فرمودند که بی آنکه شرف ملازمت
لازم البرکت در یابد از همان راه متوجه آنصوب گردند - و پس از آنکه بدلائل
فسخ عزیمت آن رجیم معلوم شاهزاده دارا شکوه گردید و از رنگ آمیزی
فیونگ قضا معامله رنگی دیگر بر کرده وسائل کامیابی برنگ موانع جلوه گر
شد و از بازیچه‌های روزگار منصوبه ساز این گونه صور بروی کار آمده اسباب
مقصود در عقده تعویق و درجه تسویف رو نمود ازین سفر ملامت اثر
و حرکت بی برکت در محیط حیرت فرو رفته از ورطه حوادث سخت
بساحل نجات انگندن محال دانست و مانند مرکز پابند هائو این بلائی
فاگهانی گشته بر آمدن از آن مهلکه دشوار انگشت لچار بتقدیر قادر قوی
رضا داده بفرمان مقدر کن فکان سر نهاده کمر همت قائم بست - و تا سه روز
هنگامه جنگ بدر از نفسی توپ و تفنگ گرم داشته باوجود هجوم افواج
بحر امواج اضطراب و بی طاقتی را در بنای استقامت و استقلال راه
نداد - آخر روز چهارم باشاره شاهنواز خان که نظر بملاحظه حال و مآل پا از
فاعاقبت اندیشی کشیده و بدست آریز ارادت فهانی باطنی ابواب
دارالامن سلامت و عاقبت بروی روزگار خویش کشاده از جمله بندگان
درست اعتقاد بود شیم میر و میرزا راجه و دلیر خان باعتضاد همدستی یکدیگر
یکدل شده رخ بکارزار ملچار او نهادند - و پس از وصول بمقصد اراده
پیش پیش نهاد همت ساخته خان یکنگ دو روز که از آن جانب هم
موفق بصدور خدمتی نشده مفت زر کیسه خود بدر نموده در رهله اول
بزخم پیکان جانگزی رهگرای سیر آنجهانی نمودند - و بباد حمله صرصر

اثر در یک دم دمار از روزگار همراهانش که مطلقاً دست به یراق نبرده
 امان خواه رو بگویند نهادند بر آورده گرد از خرمن حیات شان بر انگیزتند -
 و جمعی دیگر از فرقه تفرقه اثر را که از سطوت صدمه سخت بهادران
 پراکنده شده باز بر سر ملچاها جمع شده بودند بضر و زور پاشان و پریشان
 ساخته اکثری را راهگرای وادی نیستی ساختند - * بیت *

گشت از در طرف روانه شمشیر آریخت بعمله شیر با ش
 می کرد سنان بچشم باریک جاسوسی سینه‌های تاریک
 ابروی کمان کرشمه انگیز نازک بکشش چو غمزه تیز

دارا شکوه از مشاهده این حال با جمعی قلیل با دلی قوی و پیشانی
 کشاده بر سر قتال و جدال آمده همراهان را سم گرم داد و سدد جان و
 سونجوی روح و روان نمود و باوجود بیمددی، اعوان و انصار و نفاق و تزویر
 ارباب روزگار رزم رستمانه بجا آورده بضر و پنجه سردی و نیروی بازوی
 دلیری کام خاطر از هم نبرد خود گرفت - و در چنین مقام که طوفان آتش
 بچوش آمده ازدهای ضربه‌زن و نهنگ تفنگ عالمی را بدام می کشید
 بی ملاحظه اندیشه هلاک عرصه پیکار را کارستانی نموده داد مقابله
 و مجادله داد - قضا را از کم فرصتهای روزگار در عین گرمی هنگامه کار
 شیخ میر به نیش جانگزامی تیر مار جهنده تفنگ مرتبه سر افزای شهادت
 یافته جان را فثار راه ولی نعمت حقیقی نمود و درین مقام که ادای حق
 مقام تربیت بسیار بجا بود خود را در راه آزادت در باخته چهره مردانگی
 بسرخروئی دارین بر افروخت - دلیر خان و غیره خود را بمدد آن مرحوم
 رسانیده بازمی عرصه پیکار را قائم داشتند و تا غروب آفتاب از هر دو سو بهادران
 رزم جو که مانند هژیوان تند خو از سر پنجه زبردستی تیغهای مرد افکن
 جزو بدن داشتند پنجه در پنجه افکنده پایه شجاعت و مقدار یکدیگر می

سنجیدند - چون در عین آریزش و آمیزش طرفین ظلمت جهان را مسخر
کرد و سپهر سیاه دل دیوان ظلم ترتیب داده بر مسند انتقام مظلومان
بنفشست معامله از کعبن کشائی و کمان کشی بشمشیرزنی و خصم انگیزی
جنگ مغلوبه کشید و در اثنای بد و خورد از موافق و منافق فرقی بمیان
نمآزده آشنا و بیگانه معلوم نمی شد *

دارا شکوه از بد دلی همراهان خود را بفامردی در باخته فکر گریز
در پیش داشته ! علاج شده آشنگ سر بدر بردن نمود و از بیچارگی
نقاره و میل و خزانه و سائر اسباب دولت و حشم جا بجا گذاشته با سائر
مردم محل از چنان منحصه سلامت بیرون رفت - بامدادان که سلسله
جمعیت انجمن انجام از هم پاشید و ثوابت و سیار هر یک دخت خود
بگوشه انزوا بردند سر بشانه صحبت طرفین از هم گسسته لشکرها مانند
بذات الغمش منطبق گردید - شاه عدو بدد کشور کشای شادمانه فتح بلند آوازه
ساخته از سرادق جاه و جلال رو بعمارات اجمیر آورده پیش از داخل شدن
دولت خانه بشکر و عول این فتم مبین بزیارت خواجه معین الدین
و الدنیا شتافته در آن مکان میمذت نشان فراوان سجدهات نیاز بدرگاه منعم
متوانی الاحسان بجا آوردند و سایر سران لشکر را که حسن خدمت شان
مستحسن و مساعی جمیله آنها مشکور و مبرور افتاده بود بگوناگون عنایت
خورسند ساخته بر کام خاطر نیروز ساختند - چون از صفحات معایف
اعمال و جراید احوال دارا شکوه که عنوان ناکامی و محرومی از مقاصد
داشت آیات رهن و ضعف طالع مطالعه نمودند لاجرم بجهت یکسو کردن
معامله او میرزا راجه را بانعام اسپ با ساز طلا و فیل با یراق نقره
و یک لک روپیه نقد نوازش نموده با بهادر خان و غیره امرا بتقدیم
خدمت تعاقب مختص و مرخص ساختند *

گرفتار شدن شاهزاده محمد دارا شکوه از بی مهری، فلک جفا کار

آفریدگار عالم هرگز از روز ازل فیروزی نصیب و فتح روزی مخلوق
می گرداند کار کشایان عالم بالا ابواب سعادت و بهروزی بروی روزگارش مفتوح
ساخته ساعت بساعت بشارت فتوحات تازه و فیوضات بی اندازه باو میدهد
و اسباب جهانگیری و جهانبانی و مصالح عدو بندی و کشور ستانی برای او
آماده ساخته در هر حال بشاهراه مقصود دلالت می نمایند چنانچه
بسلسله جنبانی اقبال بهر طرف که رو آورد به نیروی تائیدات آسمانی آن کار
سرانجام درست یافته حسب الاستدعای مدعا بر آید و بهر جانب که
لوای آهنگ بر افرازد عزیمتش هم اثر عزایم سور کرام گشته دولت و ظفر
بامتقالبش آید - شاهد این حال و گواهی صدق این مقال انعطاف عنان
و انصراف موکب اقبالست از اجمیر بسوی مستقر سرپر عز و جلال اعنی
دار الخلافه شاهجهان آباد و ورود اشرف در آن خطه مقدسه مبارک - چون
بیست و چهارم رمضان المبارک سنه یک هزار و شصت و نه هجری بجهت
جلوس همایون آن شهسوار عرصه وجود و صاحب طالع مسعود بر سریر
گوهر نگار ساعت سعید مقرر شده بود سامان طرازان کارخانجات سلطنت
بدریابست وقت مامور شدند و صحن بارگاه فلک پایگاه را بانواع فروش
بو قلمون و بساطهای گوناگون زیب و زینت دیگر داده در و دیوار
و سقف و ستون را در پرند چینی و خطایی و مخمل زر دوزی فرنگ
و دیبای رومی گرفتند - چون آن وقت در رسید آفتاب روی زمین
یعنی سایه مرحمت جهان آفرین نشیمن سرپر خلافت مصیر را از
پرتو تعویل اشرف روکش شرف محمل حمل ساخته از برکت حضور